مقدمه ای بر بررسی علمی فرهنگ

جلالی مقدم، م

دکتر م.جلالی مقدم‏ «فرهنگ»اصطلاحی است که دانشمندان‏ جامعه‏شناس و انسان‏شناس به کار می‏برند،لکن‏ این واژه در روان‏شناسی،روان‏پزشکی،فلسفه، اقتصاد،زیست‏شناسی انسانی،تاریخ و... کاربرد گسترده دارد.

«فرهنگ»به مثابهء یک اصطلاح فنی،در نیمهء قرن نوزدهم میلادی مطرح شد؛انسان‏شناس‏ پر آوازهء انگلیسی سر ادوارد تایلر(1)آن را کل‏ پیچیده‏ای از اندیشه‏ها و چیزهایی که آدمیان در تجربهء تاریخی‏شان حاصل می‏کنند دانست. انسان‏شناسان امریکایی تا سال 1910،واژهء فرهنگ را برای مشخص کردن مجموعه‏هایی از خصلتهایی که ویژهء جوامع قبیله‏ای هستند به کار می‏بردند.در دههء 1920 روث بندیکت(2) فرهنگ را به معنای الگویی(3)از تفکر و عمل‏ گرفت که در خلال فعالیتهای گروهی از مردم‏ جریان می‏یابد و آنها را از سایر آدمیان متمایز می‏سازد.در سالهای اخیر،فرهنگ اصطلاحی شده‏ است برای توصیف آن حالت متمایز انسان که او را نسبت به محیط سازگار می‏کند،یعنی طبیعت را می‏آزماید تا با خواسته‏ها و اهداف او هماهنگ‏ شود.همهء انسان‏شناسان بر این نکته توافق دارند که فرهنگ شامل رفتارهای مکتسب و آموخته‏ است،نه الگوهای رفتاری موروثی(غرایز).

آدمیان،همانگونه که خصوصیات موروثی‏ فردی دارند،از ویژگی‏های موروثی اجتماعی نیز برخوردارند.آنها در خانواده و با تعلیم و تربیتی که‏ می‏یابند می‏آموزند که به طریقی عمل کنند که‏ مرسوم است و با سنت تثبیت شده است. پاسخهای اکثر موجودات زنده به یک محرک یا یک‏ وضعیت،تا حدود زیادی مبتنی بر غریزه است، لکن انسانها،بجز در بازتابهای ساده و در مورد رفتارهایی تحت فشار شدید فیزیولوژیک(مانند گرسنگی شدید یا درد)هیچ گاه به سادگی در مقابل یک محرک یا یک موقعیت واکنش نشان‏ نمی‏دهند.پاسخ انسانها همواره از خواست و تمایل‏شان نشأت می‏گیرد و تفسیر آن تنها با انواع‏ پدیده‏های فرهنگی میسر است-اموری که در جامعه معنی دارند و با روابط اجتماعی ملازمند.

اصطلاح فرهنگ برای عالم اجتماعی واجد اهمیت بسیار است،چون عمومی‏ترین مفهومی‏ است که برای توصیف رفتار انسان و تاریخ او در اختیار دارد.اصطلاح«فرهنگ»از اصطلاح‏ «جامعه»نیز گسترده‏تر است:جامعه،به گروهی‏ سازمان‏یافته از مردم اطلاق می‏شود که در یک‏ سیستم ساختاری با یکدیگر تعامل دارند و فعالیتهای لازم برای حیات و بقای آن را به پیش‏ می‏برند؛در حالی که فرهنگ به محتویات رفتاری‏ آدمی مربوط است.

این گفته ممکن است این تصور را پدید آورد که‏ فرهنگ امری واحد و متجانس است؛پس چرا تعاریف گوناگون از آن وجود دارد؟پاسخ آن‏ است که فرهنگ دارای محتویاتی ناهمگون است‏ و به موضوعی واحد اشاره ندارد،بلکه گسترهء آن‏ می‏تواند موضوعات پرشماری را در تصورات و افکار،احساسات و عواطف،ارزشها،اشیاء، اعمال و تمایلات شامل گردد.

فرهنگ را می‏توان یک رفتار خاص نوع بشر خواند با این توضیح که با اشیاء مادی پیوسته به‏ این رفتار نیز مرتبط است.فرهنگ،مشتمل است‏ بر زبانها،تفکرات،اعتقادات،رسوم،قالبها، نهادها،ابزارها،تکنیکها،آثار هنری،شعائر دینی،تشریفات و...وجود فرهنگ و استفاده‏ از آن منوط به توانایی خاصی در آدمی است؛این‏ توانایی را گاه توانایی تفکر«عقلانی»یا«انتزاعی» خوانده‏اند،لکن آنچه توانایی«عقلانی»خوانده‏ می‏شود،در حیوانات نیز دیده شده و معنای‏ «انتزاعی»هم به اندازهء کافی آشکار نیست.بدین‏ علت اصطلاح«نمادی کردن»(4)پیشنهاد شده که‏ برای توانایی منحصر به فرد انسانی بسیار مناسبتر است.نمادی کردن،اسناد معانی بخصوصی به‏ اشیاء یا رویدادهاست که تنها با درک حسی قابل‏ توضیح نیستند.اصوات انسانی که به طور ماهرانه‏ ساخته و پرداخته شده‏اند(زبان)مثال خوبی برای‏ این امر است.معنی واژی«سگ»در صداهای‏ تشکیل دهندهء این واژه نهفته نیست؛این معنا را آدمیان،آزادانه و به میل خود به آن صداها بخشیده‏اند.نمادی کردن نوعی رفتار است که به‏ طور عینی قابل تعریف و تبیین است و نباید آن را با «نماد پردازی»(5)که معنای دیگری دارد اشتباه‏ گرفت.

تحول فرهنگ و تحول بشر

در بررسی فرهنگ به مثابهء یک فرآیند تاریخی، باید دو امر را در نظر داشت:اولا فرهنگ وسیله‏ای‏ است برای تمایز رفتار انسان از رفتار سایر جانداران؛ثانیا رفتار فرهنگی با تأکید بر نمادها و زبان اجازه داد که تفکرات و اشیا که در خلال اعصار تجمع و تراکم یابند و نتیجهء آن افزایش جمعیت و افزایش استفاده از محیط طبیعی بوده است. فرهنگ چیزی نیست که انسانهای اولیه،چون بدان‏ نیاز داشتند،اختراعش کردند؛فرهنگ صورت‏ رفتاری برخاسته از بشریت است که به صاحبان آن‏ امکان بقای فوق العاده‏ای را اعطا کرده است. آدمیان می‏توانند به موضوعات گوناگونی بیندیشند و آنگاه آنها را به صورت یک فکر جدید یا در شکل‏ یک شی‏ء جدید متحول کنند.

شواهد موجود نشان می‏دهند که از پنجاه هزار سال پیش،انسان با خصلتهای انسان امروزی بر زمین وجود داشته است؛رفتار فرهنگی این‏ مردمان از شیوه‏های فرهنگی قبیله‏نشینان فعلی که‏ با شکار و گردآوری غذا امرار معاش می‏کنند، فاصلهء چندانی نداشته است.از بیست هزار سال‏ قبل هنر تصویر و تجسم حیوانات ظاهر شد و شواهد موجود نشان می‏دهند که شکار گروهی در میان آدمیان آن عصر وجود داشته است.تأثیر آنها بر محیط طبیعی ممکن است جالب توجه باشد. بعضی از دیرین‏شناسان معتقدند که آنها تا حدود زیادی مسؤول نابودی بعضی از گونه‏های بزرگ‏ پستانداران،مانند ماموتها و مستودونها، بوده‏اند.

بنا بر شواهد موجود تا ده هزار سال پیش‏ تحولات فرهنگی بسیار کند بوده است؛در ابزار سازی،شکارگری و شعائر دینی اولیهء بشر تفاوت اساسی بوجود نیامد و غذا مستقیما از مواد موجود در طبیعت اخذ می‏شد.از حدود ده هزار سال پیش،استفاده از مواد غذایی خاص و به‏ موازات آن اقامت در اقامتگاههای دائمی بتدریج‏ آغاز شد.بدین ترتیب،بعضی خصوصیات‏ زندگی در روستا،مانند سکونت در کلبه‏ها و ساختن اشیاء سفالی،از آن زمان قابل مشاهده‏ است.

از حدود نه هزار سال پیش کشاورزی در خاورمیانه آغاز شد و دامنهء تپه‏های سوریه به زیر کشت گندم و جو رفت و اهلی کردن دامها وجههء همت قرار گرفت.این انقلاب در تولید غذا احتمالا مهمترین پیشرفت در تاریخ فرهنگ باشد، چون اقامت دائمی و دسترسی به ذخیرهء غذایی قابل‏ اعتماد را میسر و ازدیاد جمعیت را تسهیل کرد.از این به بعد است که پیشرفت فرهنگ هم روندی‏ شتاب‏آلود به خود گرفت.

از حدود پنج هزار سال پیش برخی از روستاهای‏ خاورمیانه بتدریج به شهرهای کوچک تبدیل‏ شدند.افزایش جمعیت نیازهای تازه‏ای را پدید آورد و برای برآورده شدن این نیازها تجارت‏ سازمان یافته ضرورت یافت و این داد و ستدها به‏ تراکم ثروت و افزونی قدرت انجامید.پیشرفت هنر نوشتن نیز از نیاز به ثبت و ضبط وقایع و امور پیچیدهء اقتصادی ناشی شد.کنترل بازرگانی و افزایش جمعیت،جنگها و فتح و شکستها را به دنبال‏ داشت و به تمرکز قدرت منجر شد.به موازات رشد شهرنشینی و سایر پدیده‏های تمدنی،فعالیتهای‏ دینی نیز گسترش یافت و با تکثیر و توسعهء مراکز دینی و رشد قدرت روحانیان،سهم امور دینی در تعیین جهات مختلف فرهنگی افزایش چشمگیری‏ یافت.

اکنون جای پرسیدن این سؤال است که در کدام‏ یک از اقوام یا ملتها،فرهنگ انتقال از صورت‏ سادهء جامعهء روستایی به تمدن را میسر کرد؟اگر مراد از تمدن صورتهای پیچیدهء ریاضیات،فلسفه، هنر،معماری،فلزگری و ثبت مکتوب و موارد مشابه باشد،باید مصر و چین باستان را مهد تمدن‏ نامید که از سه هزار سال پیش از میلاد مسیح، نمونه‏های تمدن در آنها یافت شده است.تمدن‏ بسرعت از مصر به منطقهء مدیترانه منتقل شد و از چین به جنوب و جنوب شرقی آسیا رسید.در دو قارهء امریکا نیز این امر دو هزار سال دیرتر روی‏ داد،یعنی در هزارهء اول پیش از میلاد،و آن هم در آمریکای مرکزی بود.

تفاوتهای فرهنگی

این حقیقتی پذیرفته شده است که آدمیان حیات‏ اجتماعی پیچیده‏تر و تجهیزات مادّی فراوانتری‏ نسبت به همهء انواع جانوری دارند.همینطور کاملا معلوم است که اینها از یک گروه اجتماعی تا گروه‏ اجتماعی دیگر تفاوت میکنند،امری که در هیچ‏ گونهء حیوانی مشاهده نمی‏شود.زیرا در همهء جمعیتهای یک گونهء جانوری رفتارها تا حدود زیادی مشابه و یکسان است.اصطلاح فرهنگ به‏ هر دوی این پدیده‏ها اطلاق می‏شود:فرهنگ هم‏ ظرفیت عمومی برای وجود اجتماعی پیچیده‏ است و هم متضمن تفاوتهای مقدر در جوامع‏ مختلف است.

اساس تفاوتهای فرهنگی را باید در تواناییهای‏ خلاقه و مصورهء مغز آدمی جست و جو کرد،زیرا انسان تقریبا می‏تواند به هر نوع محتمل از رفتار یا تفسیر از وجود انسانی دست یازد.البته حقایقی‏ اقتصادی یا زیست محیطی وجود دارند که‏ محدودیتهایی را بر انسان تحمیل می‏کنند و نمی‏گذارند که هر صورت دلخواه از حیات‏ اجتماعی را ایجاد نماید و حفظ کند.در عین‏ حال،بعد اقتصادی و مادی وجود انسان در مراحل‏ معینی تکامل یافته و بدین ترتیب توانایی بیشتری به‏ انسان بخشیده تا محیط طبیعی خود را تغییر دهد. جنبه‏های هنری،ادبی و فلسفی فرهنگ هم در تنوع‏ خودشان رشد کرده‏اند،اما بسختی بتوان مراحل‏ معینی را به عنوان آغاز آنها در نظر گرفت-فرآیند تکامل فرهنگی ظاهرا تدریجی و در همهء مراحل عمر بشر و همراه با تنوع‏ها و تفاوتها بوده است. انسان‏شناسان و مورخان بر این باورند که تنوع‏ فرهنگی احتمالا در قرون 14 و 15 میلادی به اوج‏ خود رسیده است.

با اینکه فرهنگهای متفاوت وجود دارند، «فرهنگ»در مفهوم عمومی نیز واجد معناست و انسان‏شناسان هر دو مفهوم را به کار می‏برند.در کاربرد عمومی،اصطلاح فرهنگ به پدیده‏ای که در کل حیات بشری مشترک است اطلاق می‏شود. زمانی؟؟ که یک دانشمند علوم رفتاری از«فرهنگ» فرهنگ صورت رفتاری‏ برخاسته از بشریت است که به‏ صاحبان آن امکان بقای‏ فوق العاده‏ای را اعطا کرده است.

فلاسفه و برخی از جامعه‏شناسان تمایل دارند به اینکه‏ تفکرات،نمادها و ارزشها را هستهء فرهنگ بدانند.

جامعه همانند فرد دوره‏هایی‏ از تغییر سریع و دوره‏هایی ثابت و پایا را تجربه می‏کند.

سخن می‏گوید،از مقوله‏ای که عمومیت را تبیین‏ می‏کند استفاده کرده است و این مقوله،برای‏ مثال،قابل مقایسه است با«جاذبه»در فیزیک و «بیماری»در طب.بدینسان،فرهنگ عمومی‏ یکی از مفاهیم اساسی است که به فهم مشابهتها و تفاوتهای رفتاری آدمیان کمک می‏کند،و این‏ علی‏رغم این حقیقت است که نحوهء پاسخگویی‏ انسانها به مسائل مختلف و در موقعیتهای‏ گوناگون،بر حسب تفاوتهای فرهنگی آنها متفاوت است.

عناصر فرهنگ

در تحلیل فرهنگ بعضی مفاهیم بخصوص مورد نیازند.در قدم نخست،می‏توان عناصر موجود در فرهنگ را بر حسب اصول کمی و صوری‏ طبقه‏بندی کرد.برای این منظور اصطلاحات‏ مختصه(6)،مؤلفه(7)و الگو به طور معمول مورد استفاده هستند.مثلا یک تلفن یک مختصهء فرهنگی است،ارتباط تلفنی یک مؤلفه است که‏ شامل مختصهء آن هم می‏شود؛و شیوه‏های‏ ارتباطی،الگوها بحساب می‏آیند.از طریق همین‏ الگوهاست که فرضا می‏توان فهمید شخصی‏ مشغول صحبت تلفنی با یک دوست است یا یک‏ دشمن.زبان در اینجا نقشی قاطع دارد؛از طریق‏ واژه‏ها و الگوهای کلامی و همین طور نحوهء صدا، تا حد زیادی محتویات اسلوب(8)فرهنگی آشکار می‏شود.توزیع مختصه‏ها،مؤلفه‏ها و الگوها از لحاظ جغرافیای معمولا صورتی منظم دارد،و بدین ترتیب،آنچه که به اصطلاح«پهنه‏های‏ فرهنگ»یا«پهنه‏های فرهنگی»(9)خوانده‏ می‏شود،بوجود می‏آید؛البته ارتباطات سریع، حمل و نقل و همچنین مهاجرتهای انسانی در هر دورهء تاریخی در این توزیع فرهنگی منظم اخلال‏ ایجاد می‏کنند.

علاوه بر طبقه‏بندیهایی که به صور امور فرهنگی‏ می‏پردازند،طبقه‏بندی‏ای هم وجود دارد که به‏ نحوهء نگاه مردم به موضوعات فرهنگی و استفادهء ایشان از آنها مربوط می‏گردد.در اینجا دو مفهوم‏ واجد اهمیت است:معنا و کارکرد.«معنای»هر موضوع فرهنگی(فکر،رفتار،الگو یا شی‏ء)به‏ سادگی همان تفسیر یا نماد عاطفی است که‏ می‏تواند در اذهان مردمی که به آن موضوع پاسخ‏ می‏گویند،یافت شود.مردم از لفظ«تلفن»چه‏ می‏فهمند؟وسیله‏ای برای ارتباط با کسانی که از ما بعد مسافت دارند.اینچنین است معنای یک شی‏ء فرهنگی که در ذهن غالب مردم جا افتاده است.

«کارکرد»موضوعات فرهنگی به وسیلهء مشاهده‏ کنندگان تعیین می‏شود،نه به وسیلهء حاملان‏ فرهنگ.(مقصود از«مشاهده کننده»الزاما شخصی بیرون از فرهنگ مورد نظر نیست،بلکه‏ می‏تواند شامل کسی از درون یک قلمرو فرهنگ‏ که به عناصر آن با نگاهی علمی می‏نگرد،نیز بشود).بدینسان،کارکرد تلفن تسهیل ارتباط در یک جامعه با تکنولوژی برتر است،جامعه‏ای که‏ تلقی نیرومندی از ارزش زمان دارد.

دانشمندان علوم اجتماعی،همچنین فرهنگ را به تعدادی از«نهادها»(10)تقسیم کرده‏اند.نهاد گروهی از فعالیتهاست که کارکردشان اقناع‏ نیازهای بخصوص است؛مشهورترین نهادهای‏ اجتماعی عبارتند از:خانواده،تعلیم و تربیت، اقتصاد،سیاست و دین.فعالیتهای مربوط به هر یک از این نهادها نیازهای اساسی انسان را اقناع‏ می‏کنند؛کارکرد آنها به طور ساده و به اجمال از این‏ قرار است:بوجود آوردن و بزرگ کردن فرزندان، آموزش آنها برای حضور در جامعه،تدارک برای‏ ارضاء نیازهای مادی و آسایش مردم،سازمان دادن‏ مؤسسات برای ادارهء جامعه،و توضیح و تبیین‏ معنای حیات.

طبقه‏بندی نهادها یا فعالیتهای کارکردی در جوامع صنعتی جهان معنای قابل ملاحظه‏ای یافته‏ است.جمعیتهای بزرگ این جوامع،نیاز آنها به‏ آموزش مردم برای اینکه مشاغل بسیار متفاوت را -که به تخصصهای بالا نیاز دارند-بر عهده‏ بگیرند،و نیز ثروت بسیاری که در دسترس است، سازمانهای مجزا با فعالیتهای ویژهء خود را ایجاب‏ می‏کنند.در جوامع کوچکتر،با ثروت کمتر و خواسته‏های محدودتر،این نهادها به طور کامل‏ شکل نمی‏گیرند،بلکه دو یا سه تا از آنها ممکن است با هم یک نهاد با کارکردهای مختلف را تشکیل دهند.

اسلوب فرهنگی

رفتار مطابق با الگو ممکن است با مفهوم‏ اسلوب بیان شود.ممکن است به یک فرهنگ به‏ مثابهء راهی بخصوص برای انجام کارها در جامعه‏ای معین نگریسته شود.در اینجا ممکن‏ است اصطلاح«برخه فرهنگ»(11)به کار آید.که‏ بر شیوهء انجام کارها در یک بخش جامعه دلالت‏ دارد.بدین ترتیب،یک اقلیت قومی در یک جامعهء بزرگتر با فرهنگ کلی و مشترک،اسلوبهای خاص‏ خودشان را دارند که ممکن است در کل آن جامعه‏ یافت نشود.

نسبت یک برخه فرهنگ به یک فرهنگ همانند نسبت یک گویش است به یک زبان.اگر اعضای‏ دو گروه زبانی بتوانند سخن یکدیگر را بفهمند (گر چه با مقداری دشواری همراه باشد)،آنها به دو گویش از یک زبان تعلق دارند و در غیر این صورت‏ به دو زبان مختلف وابسته‏اند.یا اینکه وقتی عضو یک گروه به گروهی دیگر وارد می‏شود،اگر در آنجا احساس آرامش کند،و در موقعیتهای‏ بخصوص بداند که بعدا چه اتفاقی خواهد افتاد، قاعدتا متعلق به یک«گویش فرهنگی»یا یک برخه‏ فرهنگ است که به برخه فرهنگی دیگر رفته‏ است.

فلیپ بگبی(12)برخه فرهنگ را این گونه تعریف‏ می‏کند:«مجموعهء تنظیمات فرهنگی که در هر جامعه یا طبقهء آدمیان یافت می‏شود و کوچکتر است از گروه جماعتهای محلی که تعریف فرهنگ‏ بدیشان راجع است».وی در مقابل واژهء«برخه‏ فرهنگ»اصطلاح جدید«ابر فرهنگ»(13)را پیشنهاد کرده است که«تنظیمات فرهنگی‏ گروههایی از قبایل یا ملتها»را در بر می‏گیرد که«به‏ قرار معلوم در بعضی عناصر فرهنگی مشترکند». بدینسان،می‏توان از یک ابر فرهنگ اسلامی که‏ فرهنگهای جوامع مختلف مسلمان را شامل‏ می‏شود سخن گفت.

فرهنگ به مثابهء شیوهء رفتاری،غالبا طریقی را که‏ مسائل عملی با آن حل می‏شوند تعیین می‏کند.

بسیاری از جوامع کشاورزی برای حل مشکلات‏ خود به کمک داوطلبانه و دوستانهء دیگران متکی‏ هستند؛اینچنین جوامعی معمولا در برابر تشکیل‏ تعاونیهای رسمی برای تولید محصول مقاومت‏ می‏کنند.وقتی آنها به راستی به تعاون نیاز پیدا کنند،آن را به طور غیر رسمی و به مثابهء کمک به‏ همسایه انجام می‏دهند.به عبارت دیگر،تعاون‏ انجام می‏شود،اما در چارچوب اسلوب فرهنگی‏ خاص این جوامع.

تفاوتهای فرهنگی عامل بسیاری از سوء تفاهمها و مخاصمتهای مردمی است که با یکدیگر ارتباط دارند.سوء تفاهم از عدم شناخت اسلوبهای‏ فرهنگ مقابل نشأت می‏گیرد و به علت استحکام‏ و ثبات عناصر فرهنگی در اذهان هر یک از دو طرف است.صرف این سوء تفاهم ممکن است به‏ مخاصمه بیانجامد،ضمن آنکه معمولا تقابل منافع‏ و مصالح جوامع نیز به آن دامن می‏زند.انسان‏ شناسان تاکنون مطالعات گسترده‏ای در مورد تماس فرهنگها داشته‏اند،بخصوص تماس اقوام‏ قبیله‏نشین با تمدنهای غربی در مستعمرات پیشین‏ آنها.فرهنگهای قبیله‏ای معمولا می‏بایست تسلیم‏ غربیها شوند،زیرا زور و سلاح کافی برای‏ مقاومت ندارند.انسان‏شناسان این فرآیند تسلیم‏ فرهنگی را«فرهنگ‏پذیری»(14)خوانده‏اند و آن را معرف روندی دانسته‏اند که یک قوم مختصه‏های‏ فرهنگی جامعهء دیگر را جذب می‏کند.البته این‏ اصطلاح به روند جذب فرهنگ خانواده و جامعه از سوی کودک نیز اطلاق می‏شود.

تغییر فرهنگی

میزان تغییر فرهنگی بر حسب میزان رشد و ترقی فرهنگ متفاوت است.فرهنگهای اقوام‏ شکارگر و گردآورندهء خوراک ظاهرا به آرامی‏ تغییر کرده است.علت این کندی،فقدان‏ خلاقیت در صاحبان آن فرهنگها نیست،بلکه‏ عوامل پیچیده و بغرنج زیست محیطی،جمعیتی‏ و اجتماعی مسبب آن است.نحوهء تهیهء غذا ایجاب‏ می‏کرد که شکارگران در حال حرکت باشند؛منابع‏ غذایی محدود و ضرورت تحرک دایمی میزان زاد و ولد را پایین نگه می‏داشت و بدین لحاظ رشد جمعیت بسیار بطئی بود.عادت به گشت و گذار بدان معنی بود که هستهء اجتماعی باید دستهء کوچکی از خویشان باشد.

انزوا،واحدهای جمعیتی کوچک و کار سخت،حیات اجتماعی را بسیار درون‏گرا و متکی بر فعالیتهای عملی ساخت در این شرایط بسیار بعید بود که تغییرات اساسی در الگوهای‏ اجتماعی رخ بدهد،گر چه این امر غیر ممکن‏ نبود.با این حال،تغییرات مذکور در بعضی جاها به وقوع پیوست؛آرزوهای انسانی راهی به بیرون‏ از شرایط در هم پیچیده یافت،و طرز زندگی‏ یکجانشینی باعث شد که اسلوبهای بسیار متنوعی‏ بوجود آید و روند تغییر فرهنگی تسریع شود.

فرآیند تغییر فرهنگی ممکن است آگاهانه و جهت‏دار باشد.انسان این توانایی را دارد که در مقابل فرهنگ خود واکنش نشان دهد.این واکنش‏ ممکن است دشوار باشد،زیرا فرآیند آموزش یک‏ فرهنگ از دوران طفولیت،پاسخهای شرطی شده‏ و جزمیات ریشه‏داری را در مورد اینکه چه چیزی‏ درست و راست است،ایجاب می‏کند. جامعه‏شناس آمریکایی ویلیام گراهام سامنر(15)در این مورد از اصطلاح«راههای عامه»(16)استفاده‏ کرده و مراد وی از آن،استانداردهای مرسوم‏ روزمره است،در حالی که وی به جزمیات عمیق‏ و مستقر نیز توجه کرده است.در حقیقت،هر دوی اینها ممکن است مورد سؤال یا تردید قرار گیرند و از این جاست که تغییر آغاز می‏شود.

امور عمومی،اختصاصی و انتخابی

افراد در یک فرهنگ به طور مساوی اشتراک‏ ندارند.رالف لینتون(17)در این زمینه سه مقوله را از هم متمایز می‏کند:امور عمومی(18)امور اختصاصی(19)و امور انتخابی(20).نخستین آنها شامل عناصر فرهنگی است که اکثریت واجد آن‏ هستند؛مثال آن قبول مسلّمات دینی در یک جامعهء مذهبی است.امور اختصاصی،آن عناصر فرهنگی است که فقط در گروهها یا افراد خاص‏ یافت می‏شود؛نقشهایی که مردم در زندگی‏ روزمره ایفا می‏کنند مثالی است برای این‏ اصطلاح.پدران،مادران و کودکان نقشهای‏ اختصاصی مجزایی دارند که در تعریف با یکدیگر تداخل نمی‏کنند.البته این نقشهای بخصوص به‏ یکدیگر وابسته‏اند،مثلا نقش شوهر بدون نقش‏ همسر قابل تعریف نیست.

تصورات و افکار و استانداردهایی که به مشاغل‏ بخصوص مرتبطند نمونهء دیگری از امور اختصاصی فرهنگی هستند.امور انتخابی هم‏ شامل گروههای از عناصر فرهنگی است که برای‏ انتخاب آزاد گذاشته شده‏اند؛می‏توان بعضی‏ خصوصیات لباسهایی را که افراد می‏پوشند به‏ عنوان مثالی از این طبقه ذکر کرد.

این مقولات معلوم می‏کنند که همهء افراد در همهء عناصر فرهنگی که به آنان مربوط است به طور یکسان مشارکت ندارند.افزون بر آن ممکن است‏ تمرکز قدرت در دست عده‏ای موجب گردد که‏ امور عمومی شامل گروههایی از مردم نشود. نمونهء آن جوامع برده‏دار است که بردگان از حقوق‏ طبیعیشان بی‏نصیب می‏ماندند.همچنین ممکن‏ است موانعی بر سر کسب بعضی از مشاغل ایجاد شود،و به این ترتیب برخی مزایا منحصرا به‏ گروههای خاص اختصاص یابد.

فرهنگ از نگاه روان‏شناسی

متخصصان علوم رفتاری در انتخاب بعضی‏ نکات و تأکید بر آنها و اینکه تا چه حد لازم می‏بینند که نکات مزبور را توضیح دهند،با دانشمندان علوم‏ اجتماعی تفاوت دارند،این اختلاف در مورد زیست‏شناسان و فلاسفه نیز صادق است. باستان‏شناسان غالبا در بیانات خود به آثار ساخته‏ شدهء فرهنگی عنایت دارند و فلاسفه و برخی از جامعه‏شناسان تمایل دارند به اینکه تصورات یا تفکرات،نمادها و ارزشها را هستهء فرهنگ بدانند. در این حال روانکاوان ترجیح می‏دهند که فرهنگ‏ را امری برای والایش(21)یا بازداشت‏ تکانه‏ها(22)(جلوگیری از تحریکات)فرض کنند.

سیگموند فروید(23)در نامه‏ای به آلبرت‏ اینشتین(24)فرهنگ را سیستمی از دفاعها تعریف کرد که مشتمل است بر«جابجایی پیش روندهء اغراض‏ غریزی و منع تکانه‏های(تحریکات)غریزی».

«فرهنگ»اصطلاحی است که برای توصیف‏ پاسخهای رفتاری عمومی-که در فرآیندهای‏ روانی ریشه دارند-به کار می‏رود،و بدین لحاظ نگرش روان‏شناختی به فرهنگ دارای اهمیت‏ اساسی است.روان‏شناسان بیشتر بر یادگیری، عادت و سازگاری تأکید می‏کنند.

نوزاد از بدو تولد شکل نگرفته است؛وی در دوران طولانی طفولیت عادات اعضای جامعهء انسانی و آموخته‏هایشان را یاد می‏گیرد.شرطی شدن‏ فرهنگی از نوزادی آغاز می‏شود،ولی طریقهء پرورش کودک و جذب عناصر فرهنگی توسط او، در جوامع مختلف بسیار گوناگون است.با این‏ وصف،انسانهای با شعور غالبا در برابر الگوهای‏ رفتاری غالب عکس العمل نشان می‏دهند؛بدین‏ سبب مشکل است که بتوان روال شرطی شدن را تنها تبیین رفتارهای همهء افراد در هر فرهنگ‏ دانست.

یک موضوع اساسی در بعد روان‏شناختی‏ فرهنگ،فرآیند یادگیری است.روان‏شناسان بیشتر تحقیقات خود را در مورد یادگیری،در آزمایشگاه انجام می‏دهند و غالبا یافته‏هایشان‏ ارتباط کمی با یادگیری عینی در جامعه دارد. لکن انسان‏شناسان پدیدهء یادگیری را به طور میدانی مورد بررسی قرار داده‏اند و دریافته‏اند که‏ فرهنگها در این مورد می‏توانند بسیار متفاوت‏ باشند.گروهی از فرهنگها-و بخصوص‏ فرهنگهای پیشرفتهء امروزین-وابستگی شدیدی به‏ زبان دارند؛در این فرهنگها ظاهرا این اعتقاد وجود دارد که شخص وقتی بهتر چیزی را می‏آموزد که به‏ او گفته شود یا آن را بخواند.فرهنگهای دیگری هم‏ هستند که بر تجربه اتکا دارند؛از کودک یا نوجوان‏ انتظار می‏رود که تجربه کند،متحمل ناراحتی‏ بشود و بیاموزد.

در اینجا موضوع دیگری نیز قابل اشاره است و آن‏ اینکه علی رغم تأکید بر خصوصیات اصلی‏ فرهنگی به مثابهء صورتی از رفتار آموخته شده، آدمی قابلیت دگرگونی فراوانی دارد.از یک سو یادگیری و شرطی شدن به ثبات گرایی منجر می‏شود و از سوی دیگر تمایل به تغییر،پویایی‏ آدمی را نشان می‏دهد.در حقیقت انسان هم‏ محافظه‏کار است و هم پویا.تبیین این دوگانگی‏ بدین طریق میسر است که آدمی خواسته‏ها و نیازهای خود را تعقیب می‏کند و بر اساس آنها راه‏ خود را عوض کرده،طریق نوینی ابداع می‏نماید؛ لکن وقتی نیازهایش برآورده شد، در برابر تغییرات دیگر مقاومت‏ نشان می‏دهد.از این بابت توده نیز به فرد شباهت دارد.جامعه همانند فرد،دوره‏هایی از تغییر سریع و همچنین دوره‏هایی ثابت و پایا را تجربه می‏کند.در حالت اخیر،نهادها طوری با علائق و نیازهای انسانی متوازن می‏شوند که‏ هر گونه تغییری دشوار یا غیر ممکن می‏شود.

فرهنگ و مفاهیم پیوسته به آن

در اینجا چهار مفهوم مهم جامعه‏شناختی که با «فرهنگ»ارتباط دارند بررسی می‏شود:

الف-جامعه.همان طور که فیلپ بگبی‏ خاطرنشان می‏کند،«وحدت بخشیدن یک‏ فرهنگ با جامعه‏ای که فرهنگ در آن یافت‏ می‏شود،و سخن گفتن از این دو امر به نحوی که‏ گویا آنها یکی هستند»خطا و اشتباه است.یک‏ جامعه گروهی از مردمان است که اعضای آن به‏ طریق سازمان یافته با یکدیگر در تعامل باشند،و تعامل آنها با هم،بیش از تعاملشان با اعضای‏ جوامع دیگر است.از سوی دیگر،فرهنگ الگوی‏ تکرار شدنی تعاملهای یک گروه از مردمان است، گروهی که ممکن است یک«جامعه»را تشکیل‏ بدهند یا ندهند.

مفهوم جامعه بسیار عینی‏تر از مفهوم فرهنگ‏ است،حال آنکه مفهوم فرهنگ بسیار انتزاعی‏تر می‏نماید.جامعه از افراد بخصوصی ساخته شده‏ که یک ناظر می‏تواند آنها را ببیند.فرهنگ«مدل» یا«بر ساختهء»ناظر است از تنظیمات معین در رفتارها و استانداردهای رفتار افراد.یک جامعه‏ مرزهای طبیعی و معین دارد؛فرهنگی را می‏توان‏ در جایی ملاحظه کرد،اما مرزهایش کمتر از آن‏ معین و دارای انعطاف بیشتری است.

این حقیقتی است که-به گفتهء تلکوت پارسونز و کروبر(25)در دورهء شکل‏گیری جامعه‏شناسی و انسان‏شناسی،فرهنگ و جامعه با اختلاف کمی در معنایشان مورد استفاده علما بود.«در سنت‏ انسان‏شناسی،تایلر و بوآس(26)فرهنگ را برای‏ بیان آن جنبه از رفتار کلی اجتماعی بشر(شامل‏ محصولات نمادین و پرمعنای آن)به کار می‏بردند که از ساخت ژنتیک و خصلتهای زیستی ارگانیسم‏ مستقل بود...جامعه‏شناسانی همچون کنت و اسپنسر و وبر و دورکم(27)از جامعه با همان‏ معنایی که تایلر از فرهنگ می‏فهمید سخن‏ می‏گفتند».

ب-سیستم اجتماعی و ساختار اجتماعی.از سال‏ 1940 به بعد بعضی از جامعه‏شناسان امریکایی(به‏ ویژه پارسونز)مفهومی تحلیلی‏تر و انتزاعی‏تر از «جامعه»،که متشکل از افراد بخصوص است، مطرح کرده‏اند.این گروه برآنند که منازعه بر سر اینکه آیا فرهنگ را می‏توان از چشم‏انداز جامعه به‏ صورتی بهتر درک کرد یا جامعه را از چشم‏انداز فرهنگ بی‏فایده است.در عوض،آنها رویکرد به‏ متصلهء دو جانبهء اجتماع-فرهنگ را پیشنهاد می‏کنند که مستقل است از هر دو چشم‏انداز انتزاعی.این رویکرد با نگاه به اینکه هر یک از این‏ دو مقولهء فرهنگ و اجتماع چگونه عمل می‏کنند و به چه نحو در هم تنیده شده‏اند توضیح داده‏ می‏شود.پیوستگی این دو را می‏توان با اصطلاح‏ «سیستم اجتماعی»بیان کرد.به نوشته کروبر و پارسونز«سیستم اجتماعی دلالت دارد بر سیستم‏ تعامل نسبی میان افراد و جماعتها.(بدین ترتیب) سخن گفتن از«عضو یک فرهنگ»به معنای«عضو جامعهء فرهنگ فلان»است».

از سوی دیگر،بیشتر انسان‏شناسان انگلیسی‏ ترجیح داده‏اند که به جای اصطلاح«سیستم‏ اجتماعی»از«ساختار اجتماعی»(تقریبا با همان‏ معنی که پارسونز از«سیستم اجتماعی»ارائه می‏داد) استفاده کنند.برونیسلاو مالینووسکی(28)به طور گسترده واژهء«فرهنگ»را به کار می‏برد،ولی‏ دیگران اصطلاح«ساختار اجتماعی»را ترجیح‏ داده‏اند.میر فورتس(29)بر آن است که فرهنگ به‏ وجه کیفی واقعیات اجتماعی اسناد می‏شود،ولی‏ ساختار به امور اجتماعی اطلاق می‏گردد که در عمل‏ قابل توصیف و تحلیل کمّی هستند.

ج-تمدن.در زبان فارسی ظاهرا واژهء فرهنگ‏ کهنسال‏تر از«تمدن»،است ولی در بعضی زبانها موضوع به عکس است.در بعضی متون انگلیسی‏ و فرانسوی از این دو واژه به صورتی مترادف‏ یکدیگر استفاده شده است،بعضی از نویسندگان‏ «تمدن»را به فرهنگهای موجود در جوامع شهری‏ و دارای کتابت اطلاق می‏کنند؛برای مثال آنها از «تمدن چینی»سخن می‏گویند،ولی برای‏ اسکیموها از تعبیر«فرهنگ اسکیمو»بهره‏ می‏برند.بدینسان،مدلول تمدن با فرهنگ‏ «پیشرفته»مطابقت می‏یابد.تایلر بین دو اصطلاح‏ مزبور مردّد بود و زمانی از این و زمانی از آن استفاده‏ می‏کرد.شاید بتوان گفت که وی نهایتا واژهء فرهنگ را انتخاب کرد،زیرا این اصطلاح کمتر دارای بار ارزشی است.

در متون آلمانی این تلاش وجود داشته که بین‏ فرهنگ و تمدن تعارضی قائل شوند.بعضی از نویسندگان آلمانی تمدن را به غنای روحانی و فرهنگ را با فعالیتهای تکنولوژیک و اقتصادی یکی‏ دانسته‏اند.برخی دیگر،درست به عکس عمل‏ کرده،تمدن را به قلمرو عینی تکنولوژیک و اطلاعات اطلاق کرده و فرهنگ را شامل اموری‏ همچون دین،فلسفه و هنر گرفته‏اند.در انگلستان‏ نیز نویسندگان و بخصوص فلاسفه و جامعه‏شناسان گاهی این و گاهی آن روش را مورد استفاده قرار داده‏اند.

اسوالد اشپنگر(30)،فیلسوف آلمانی،در فلسفهء تاریخ خود،تمدن را به حالت نهایی، متحجر و غیر خلاق فرهنگ اطلاق می‏کرد.این‏ نحوهء استفاده در بیرون از جهان آلمانی زبان نیز پیروانی یافته است.در زمان ما،ساموئل‏ هانتینگتون(31)همانند آرنولد توین بی،(32)تمدن‏ را واحد اصلی تقسیم‏بندی بشریت می‏داند.از دیدگاه وی،بزرگترین واحدی که انسان می‏تواند به آن تعلق داشته باشد تمدن است و آن به سبب‏ وجود اشتراکات فرهنگی(مثل دین)است.این‏ نحوهء نگرش به تمدنها دنبالهء اندیشه و تقسیم‏بندی‏ اشپنگلر است که بر اساس اشتراکات مفروض به‏ تفکیک تمدنها مبادرت کرد،و توین بی و هانتینگتون نیز هر یک تقسیم‏بندی خود را از تمدنها ارائه دادند که تا اندازه‏ای از یکدیگر متفاوتند.

پی نوشت:

(1)- riS drawdE rolyT.B

(2)- htuR tcideneB

(3)- nrettap

(4)- gnillobmyS

(5)- gnizilobmyS

(6)- tiart

(7)- xelpmoc

(8)- elyts

(9)- erutluc saera , larutluc saera

(01)- snoitutitsni

(11)- eratlucbus

(21)- pilihp ybgaB

(31)- erutluc-repus

(41)- noitarutlucca

(51)- mailliW maharG renmuS

(61)- syawkloF

(71)- hplaR notnil

(81)- slasrevinu

(91)- seitilaicepS

(02)- sevitanretla

(12)- noitamilbus

(22)- gnitibihni fo seslupmi

(32)- dnumgiS duerF

(42)- treblA nietsniE

(52)- ttoclaT snosraP , rebeorK

(62)- saoB

(72)- etmoC , recnepS , rebeW , miehkruD

(82)- walsinorB ikswonilaM

(92)- reyeM setroF

(03)- dlawsO relgnepS

(13)- leumaS notgnitnaH

(23)- dlonrA eebnyoT

منابع:

ttenneB , nhoJ .W " erutluC ", aidepolcycnE anaciremA )3891(, loV ,8;

nhohkculK , edylC ," erutluC ", reilloC ' s -nE aidepolcyc )6891(, .loV 7;

etihW , eilseL .A ," namuH erutluC ", ehT weN aideapolcyenE acinnatirB )8791(, .loV 8.